

## درس ششصد و بیست و دوم

### ارتباط کیفیت لحاظ ماهیت در نوع و جنس و فصل بودن (۱)

#### اهمیت مکان برای ذکر گفتن

... هوای سرد به کلیه‌ها آسیب می‌رساند لذا باید حتما چیزی بسته باشد.

مرحوم قاضی - رضوان الله تعالی علیه - می‌گفتند: اگر یک‌جا نشستید که ذکر بگویید و دیدید حال پیدا نکردید جایتان را عوض کنید؛ هر جایی که می‌بینید احساسات حساس بهتری است [آنجا ذکر بگویید] چون [مکان] فرق می‌کند. این مکان‌ها و زمان‌ها چطور آثار می‌گیرند! خیلی عجیب است!

#### اثرپذیری مکان‌ها

شخصی از دوستان - خدا رحمتش کند - می‌گفت که پسر بچه‌ای [خدا به ما داد]، خیلی شب‌ها گریه می‌کرد، تا اینکه یک شب مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - به منزل ایشان رفته بودند، نشسته بودند و اینها هم بچه را برای اذان و اقامه و دعا [پیش ایشان] برده بودند، بعد شب [در آنجا بودند] و رفتند، آن شب ما دیدیم این بچه گریه نکرد. فردا شب شد دوباره این بچه شروع به گریه کردن کرد، نمی‌دانم دل‌درد گرفته بود یا هرچه خلاصه بچه که همین طوری گریه نمی‌کند، دیدیم نمی‌خواهد بگذارد ما بخوابیم! خوابمان می‌آید، بچه‌ها معمولاً نمی‌گذارند پدر و مادرها بخوابند، حالا بیدار هم باشند باید بچه‌داری کنند! این طور نیست که بچه خودش به خودش مشغول باشد، بالأخره باید بچه‌داری کرد! می‌گفت که یک‌دفعه به ذهنمان رسید و این بچه را برداشتیم و گذاشتیم همان جایی که دیشب مرحوم آقا نشسته بودند؛ تا او را آنجا گذاشتیم دیدیم خوابش برد! دیگر هر شب کارمان همین بود! تا گریه می‌کرد می‌گذاشتیم همان‌جا! حالا یا می‌خوابید و یا دیگر بچه مزاحم نبود! علی‌کلّ حال گفتیم که ای کاش آقا زودتر می‌آمد! خیلی این فضا و مکان عجیب است.

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فصل (۴) فی الفرق بین الجنس و المادّة و بین النوع و الموضوع<sup>۱</sup>

ماحصل مطلب ایشان در اینجا این است که در تصور ماهیت، یک وقت آن ماهیت لا بشرطیء تصور

<sup>۱</sup> . الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۱۶.

می‌شود یک وقت آن ماهیت بشرط‌شیء است و یک وقت لابشرط مُطلق؛ لا بشرط شیء معه، که همان بشرط‌لا می‌شود و در تصور ماهیت اگر ذهن آن ماهیت را لابشرط از انضمام او با امر دیگر و خود آن مفهوم را فی حدنفسه تصور کند در این صورت این یا جنس است و یا فصل تنها و فی حدنفسه است و دلیلش هم مشخص است زیرا هر نوعی مرکب از جنس و فصل است و ذهن تا برای جنس یک معنای لابشرط‌شیء تصور نکند نمی‌تواند او را جزء مرکب برای نوع قرار بدهد؛ باید لحاظ اولیه در مورد آن شیء در ذهن تام باشد تا بعد ذهن او را به انضمام امر دیگری - هر دو را - یک نوع از انواع قرار بدهد.

### موشکافی ذهن برای فرق گذاشتن بین حقایق و اعتبارات

بنابراین تصور یک شیء، حالا فی حدنفسه هرچه می‌خواهد باشد؛ یا ذهن خودش چیزی را از آن مرتکبات خودش به دست بیاورد یا اینکه از آن اعیان خارجی انتزاعاتی می‌کند و آن انتزاعات را به صورت معرّی و منزّه از ضمّ ضمائم در صورت ذهنی خود ترسیم می‌کند و بعد حالا یا شیء دیگری را ضمیمه او می‌کند یا نمی‌کند، علی‌کلّ حال خود تصور اجزاء نوع که عبارت از جنس و فصل است یک اقتضای بشرط‌لائی یا لا بشرط‌شیء معه [است]، فرق نمی‌کند در اینجا هر دو یک معنا را دارد که خودش فی حدنفسه در ذهن ترسیم می‌شود و ذهن یک حقیقت متصوره مابازاء خارجی برای او ترسیم می‌کند که البته آن حقیقت متصوره بدون فصل نمی‌شود و اگر فصل است بدون جنس نمی‌شود. ولی در اینکه ذهن یک هم‌چنین مطلبی را انتزاع می‌کند و در این انتزاع خودش فصل را دخالت نمی‌دهد یا وقتی که فصل را در این انتزاع تصور می‌کند جنس را دخالت نمی‌دهد، برای هر کدام یک حقیقت خارجی [مدنظر هست] گرچه آن حقیقت خارجی اتحاد خارجی داشته باشند ولیکن یک مابازاء خارجی باید برای این حقیقتی که تصور کرده مدنظر قرار بدهد و در اینجا ذهن این موشکافی را می‌کند تا اینکه بین حقایق و اعتبارات امتیاز و فرق بگذارد. همین لحاظ‌ها است که ذهن انسان را در انتزاع مفاهیم مختلفه از یک موضوع واحد نقاد می‌کند و آن تحقیق و تدقیق را برای انسان ایجاب می‌کند و بین متشابهات برای انسان فرق می‌گذارد. مرحوم علامه طباطبایی - رضوان الله تعالی علیه - یک حاشیه‌ای در اینجا دارند که توضیح همین کلام مرحوم آخوند است و فرق نمی‌کند و مطلبی در آن نیست.

### عدم وجود دقت در فلسفه غرب

این چیز عجیبی است که ما این مسائل را در فلسفه غرب اصلاً نمی‌بینیم یعنی به‌طور کلی اینها یک هم‌چنین دقت‌هایی در اینجا ندارند و خیلی سطحی و بسیط آمدند چندتا موضوع و محمول‌هایی در کنار هم قرار دادند و اسمش را فلسفه یا کلام جدید گذاشتند و وقتی آدم نگاه می‌کند خنده‌اش می‌گیرد! اینها چیست؟!

این شد کلام؟! این شد فلسفه؟!

## اشکال به نظریهٔ دکارت دربارهٔ تسمیهٔ وجود به جنس

شخص چقدر باید آدم بسیطی باشد که اسم وجود را جنس بگذارد! یعنی اصلاً خنده‌دار است! حتی اصالة‌الماهوی‌ها که ما به آنها می‌خندیم یک هم‌چنین حرفی را نمی‌زنند و اسم وجود را جنس نمی‌گذارند! اگر هم آنها قائل به اعتباریت ماهیت هستند بالأخره آن را امر زائد متزاع از ماهیت می‌دانند نه اینکه دیگر اسم جنس را بر وجود بگذارند! اسم جنس را بر وجود گذاشتن خیلی سخافت می‌خواهد که یکی مثل دکارت یک هم‌چنین مطلبی را بگوید و تصورش از وجود [این‌گونه باشد]! یعنی اصلاً حتی یک هستی عادی را هم تصور نکرده است؛ یک هستی عادی که به معنای «بود» است [را تصور نکرده است]! «خب» اصلاً به جنس چه مربوط است؟! جنس و فصل حدود شیء هستند، علی‌کلّ حال این [دکارت] بهترشان است! حالا نسبت به بقیه که دیگر چه عرض کنیم!

ولی شما وقتی به فلسفهٔ ما و صدرالمتألهین نگاه می‌کنید، می‌بینید اینها اصلاً در عالم دیگر هستند اصلاً انگار از کرات دیگر آمدند که چگونه میز و امتیاز بین جنس، فصل، نوع، ماده و صورت قائل می‌شوند! [در اینجا] می‌گویید که این مغز، مغزی است که می‌شود گفت دارد به مطالب و مسائل دسترسی پیدا می‌کند!

## اهمیت و تأثیر تدریس تفسیر المیزان در حوزه‌های علمیه

من سابق بارها نکته‌ای از مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - راجع به تفسیر المیزان می‌شنیدم که می‌فرمودند:

اگر تفسیر المیزان در حوزه‌های علمیه تدریس بشود دویست سال بعد تازه می‌فهمند مرحوم علامه - رضوان الله تعالی علیه - چه گفته است!

و خب این شاید در بادی امر یک مطلب ثقیل و اغراق‌آمیز به نظر بیاید ولیکن وقتی ما به سایر تفاسیری که امروزه نوشته می‌شود نگاه می‌کنیم می‌بینیم چنان حرف بی‌ربطی هم نیست! این آقایانی که مدعی تفسیر هستند، تفاسیری که نوشتند در باب تبیین آیات و مطالبی که نقل می‌کنند می‌بینیم نه، [چنان] چیزی نیست، اتفاقاً بعداً من از مرحوم مطهری هم شنیدم که ایشان در مجلسی به افراد گفته بود که من از آقای آقا سید محمدحسین یک هم‌چنین چیزی را شنیدم و مدتی دربارهٔ این قضیه فکر می‌کردم تا اینکه دیدم بله، مطلب همین است و این تفسیر المیزان در شرایط فعلی قدر و قیمتش معلوم نیست و باید خیلی بگذرد و تازه تدریس بشود [تا قدر و قیمتش معلوم شود] نه‌اینکه همین‌طوری افراد بخواهند مطالعه کنند.

حالا اگر کسی تفسیر نوین<sup>۱</sup> را کنار تفسیر المیزان بگذارد و بگوید: این مفسر این را می‌گوید و آن مفسر این را می‌گوید، خب هر دو [تفسیر] هستند! معلوم می‌شود این آدم مریضی است، [این آقای صاحب تفسیر نوین] آدمی بود که یقیناًش برای ما وهمیات بود! بنده خودم با آنها بودم و مجالس هم داشتیم! در آن زمان نوجوانی یقیناًش برای ما وهمیات بود! حالا این افراد بیایند در این محدوده [وارد شوند و تفسیر] بکنند واقعاً تضحیه و ابطال علم است. خلاصه خدا باید انصاف بدهد.

### آثار تحقیق و تدقیق در فلسفه و منطق

وقتی که ذهن و نفس با این گونه تحقیقات و تدقیقات و تمایزات عادت کند و بتواند به یک تحلیلی برسد در آنجا دیگر انسان در مطالب و علوم کاملاً می‌تواند صاحب نظر بشود و می‌تواند موارد صلاح و فساد، صحیح و سقیم را تشخیص بدهد که کدام مورد مغلطه است، کدام جدل است، کدام برهان است، کدام یقین است و کدام بر پایه حدس و خیال است. نفس یک هم‌چنین چیزی دارد.

یک وقت شخصی فاضل و عالم - خدا رحمتش کند، به رحمت خدا رفته است - از مرحوم علامه و خصوصیات ایشان نقل می‌کرد که مرحوم علامه اگر در علمی هم وارد نبود وقتی شخص حرفی را می‌زد، [ایشان] می‌فهمید این خلاف است یا نه، [باینکه] وارد نبود ولی چون نفس، نفسی است که قدرت تشخیص دیگر واقعاً به یک حد پختگی کامل رسیده است، حرف را که می‌شنود می‌فهمد که این چقدر از استحکام پایه‌ای برخوردار است یا اینکه چرت و پرت است و خیلی نمی‌شود به آن توجه کرد، یعنی منطق و فلسفه در صورتی که رویش تحقیق بشود و نظر داده بشود یک هم‌چنین قدرت و جنبه‌ای را برای انسان به وجود می‌آورد.

علی‌کُلِّ حال مرحوم آخوند در اینجا می‌فرمایند که وقتی ما می‌خواهیم به جنس نظر بکنیم، یک وقت روی خود آن جنس فی حدّ نفسه نظر می‌کنیم این مسئله همان بشرط لا بودن است، مثلاً همین قضیه را شما در باب توحید هم می‌توانید مورد استفاده قرار بدهید؛ در قضیه توحید و این اختلافاتی که در اینجا هست کیفیت بشرط لا بودن مقام احدیت و کیفیت لابشرطیّی او که همان مقام هوهویت است. کیفیت به شرط شیء بودن او که آن مقام جامع الجمعی که مستجمع جمیع صفات کمالیه در تمام مراتب اسماء است که آن مسئله به شرط شیء بودن حقیقت خارجی اسم الله است. یا لابشرطی اوست که مقام واحدیت است؛ یعنی در آنجا منافاتی با نزول اسماء و صفات ندارد. یک حیثیتی هست که آن حیثیت **يَجْتَمِعُ مَعَ التَّعَيِّنَاتِ** یعنی **لا يَمْتَنِعُ الاجْتِمَاعُ مَعَ**

<sup>۱</sup> . تفسیر نوین اثر محمد تقی شریعتی است. (محقق)

التَّعِينَاتِ خَبٍ فِيهَا، اگر این سه مرحله را مورد دقت قرار بدهیم آن وقت دیگر کلام امیرالمؤمنین علیه السلام و سایر مطالب روشن می شود. [مثل] ﴿وَهُوَ مَعَكُمْ أَيَّ نَمَا كُنْتُمْ﴾<sup>۱</sup> و ﴿فَأَيَّ نَمَا تَوَلَّوْا فَنَمَّ وَجَّهَ اللَّهِ﴾<sup>۲</sup> یا ﴿وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌُ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهٌُ﴾<sup>۳</sup> یا ﴿هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ﴾<sup>۴</sup> یا «**دَاخِلٌ فِي الْأَشْيَاءِ لَا بِالْمَازَجَةِ وَخَارِجٌ عَنْهَا لَا بِالْمُزَايَلَةِ**»<sup>۵</sup> ما می توانیم با همین سه تصویری که می توانیم بکنیم [ادراک کنیم] و این سه تصور اعتباری نیست بلکه سه تصور واقعی است که ناشی از کیفیت لحاظ حقایق خارجی است نه کیفیت یک حقایق خارجی براساس اعتبار شخصی که آن اصلاً معنا ندارد، بلکه انسان براساس حقیقت خارجی آن معنا و حقیقت خارجی را انتزاع می کند، این را انسان کاملاً می تواند درک کند و بفهمد که مقام احدیت در لاشروطی چه تعینی باید در خارج داشته باشد تا انسان بتواند تصور کند، یا همان مقام احدیت در بشرط لائی چطور می تواند باشد یا همان مقام احدیت در به شرط شیء بودن چطور می تواند باشد؟ ما نمی توانیم خارج را جدا کنیم! ما نمی توانیم ظهورات خدا را از مظهر جدا کنیم و نمی توانیم مظهر را از ظهور منفک کنیم! نمی توانیم به یک هم چنین مسئله ای در اینجا معتقد باشیم پس در اینجا این مقام مظهریت و جمعش با مقام مظهریت و مظهریت و اینکه به شرط شیء است چگونه با به شرط لا بودن جور درمی آید؟! خب خیلی راحت است، دیگر تصور در اینجا بسیار تصور راحتی است و می بینیم آن مطالبی را که مرحوم آقا شیخ محمدحسین در مقام ردّ و انکارش بودند چقدر سهل است و چقدر راحت برای انسان قابل توجیه است! می بینیم که آن مطالبی را که بین علمین مرحوم والد و مرحوم علامه طباطبائی - رضوان الله تعالی علیهما - در بحث فنا [ردّ و بدل] شد چقدر راحت شد یعنی دیگر نیاز به این همه بحث و فلان و جلسات متعدده ندارد، ما

<sup>۱</sup> . سوره حدید (۵۷) آیه ۴. امام شناسی، ج ۱۲، ص ۳۷۵:

«او با شماست هر جا بوده باشید.»

<sup>۲</sup> . سوره بقره (۲) آیه ۱۱۵. الله شناسی، ج ۲، ص ۲۵۷:

«پس به هر جانب روی خود را بگردانید، در آنجا وجه خدا وجود دارد.»

<sup>۳</sup> . سوره زخرف (۴۳) آیه ۸۴. الله شناسی، ج ۲، ص ۱۸۱:

«و اوست آن کس که در آسمان معبود است و در زمین معبود است.»

<sup>۴</sup> . سوره حدید (۵۷) آیه ۳. الله شناسی، ج ۱۲، ص ۲۵۷:

«اوست اول، و اوست آخر، و اوست ظاهر، و اوست باطن.»

<sup>۵</sup> . شرح فصوص الحکم، قیصری، ص ۲۷ به نقل از امیرالمؤمنین علیه السلام؛ شرح مثنوی، ج ۳، سبزواری، ص ۴۵۵ و ص ۵۰۹.

این مضمون با عبارات مختلف از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل شده؛ التوحید، ص ۳۰۶؛ الأمالی، شیخ صدوق، ص ۳۴۲ و ۳۴۳:

«هو فی الأشياء علی غیر مَازَجَة، خارجٌ منها علی غیر مُبَايَنَة. ... داخلٌ فی الأشياء لا كَشْيءٍ فی شئٍ داخل، و خارجٌ

منها لا كَشْيءٍ مِن شئٍ خارج.» (محقق)

نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۴۰: «مَع كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُقَارَنَة، وَ غَيْرِ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُزَايَلَة.»

می‌توانیم همین حقیقت به شرط شیء بودن را در آن حقیقت به شرط لا بودن لحاظ کنیم. چرا؟ چون مسئله، مسئله اعتبار معتبر نیست بلکه مسئله وقوع خارجی و برداشت ما از این وقوع خارجی است و معتبر در اینجا نمی‌تواند حقیقت خارجی را به نفع خود تغییر بدهد.

## تمام دعوای دنیا به خاطر دعوای زن و شوهر!

[مثلاً] الآن تصور کنم این عبایی که الآن بر قامت جناب آقای شیخ... است سیاه است و پنج دقیقه دیگر بگویم که من این عبا را سفید تصور می‌کنم! خب به من می‌خندید و می‌گویید که آقا حالا شما هر تصویری می‌خواهید بکنید بکنید ولی عبای سفید، سفید است و عبای سیاه هم سیاه است. بله! ممکن است من در تشخیص آن حقیقت خارجی دچار اشتباه بشوم و این یک مطلبی است ولی حقیقت خارجی تفاوتی نخواهد کرد و یک واحد بیشتر نیست؛ اگر سیاه است سیاه است و اگر سفید است سفید است، نه اینکه به اعتبار من سفید یا سیاه بشود! اشیاء خارجی به اعتبار من صورت پیدا نمی‌کنند بر خلاف [نظریه] بعضی از همین بی‌سوادهای نفهم غربی که می‌گویند: هر چه هست همان ظرف علم است و غیر از آن ظرف علم چیزی در خارج نیست. فرض کنید که امروز می‌گویم: این سفید است و حالا فردا زنم در کله‌ام زده و کله‌ام یک مقدار ورم کرده است و چشمم یک مقدار سیاه می‌بیند! نه اینکه حالا سیاه ببینم، عصبانی هستم و می‌گویم که آقا چرا عبای سیاه پوشیدی؟! می‌گویید: برو با زنت آشتی کن آن وقت همه‌ی عباها را سفید می‌بینی، اگر سیاه هم باشد سفید می‌بینی! همه‌ی این دعوای دنیا به خاطر دعوای زن و شوهر است، وقتی باهم دعوا می‌کنند تمام عالم سیاه می‌شود و وقتی باهم آشتی هستند همه‌ی عالم سفید می‌شود! چقدر خوب است که همیشه آدم آشتی کند نه اینکه در کله‌ی همدیگر بزنند. پس این حقیقت خارجی در جای خودش هست و شما باید چشمت را باز کنید! بزرگان از عرفا مثل مولانا، شبستری، محی‌الدین، ابن‌فارض و حافظ مدام می‌گویند که برو چشم دوینت را درست کن!

رمد دارد دو چشم اهل ظاهر \*\*\* که از ظاهر نبیند جز مظاهر<sup>۱</sup>

## لزوم اصلاح و پرداختن به خود، نه دیگران

اینکه اینها می‌گویند که برو رمد چشمت را بردار و چشمت را صحیح قرار بده، این برای این قضیه است که به جای اینکه نقص خود را برطرف کنیم، نقص را بر دیگران بار نکنیم! ما ناقص هستیم، ما وضعمان خراب

<sup>۱</sup>. گلشن راز، بخش ۵.

است، ما درست تربیت نشدیم، ما سواد و بینش و اطلاعات کم است، ما عناد داریم و چشمان را می‌بندیم. چرا مدام می‌گوییم که آن طرف خراب است، آن طرف ناقص است، آن طرف کم دارد و آن طرف با واقعیت تطبیق نمی‌کند؟! آنچه که مربوط به ما است به خود ببندیم و آنچه که مربوط به آن طرف است به آن طرف ببندیم تا اینکه نفع ببریم و الا نفع نمی‌بریم! کامل بر کمال خودش است و از جایش هم تکان نمی‌خورد! اگر بنده صدهزار سال هم مدام بگویم که این عبایی که آقای فلان پوشیدند سیاه است و اصلاً روزی ده دور تسبیح ببندازم که این عبای شما سیاه است، سیاه نمی‌شود! هم زحمت خودم را زیاد کردم و خودم را بیچاره و بدبخت کردم و هم بیرون را خراب و آشوب کردم! یعنی نه تنها عمر خودم را از بین بردم که هیچ، دیگر چیزی جای او نخواهد آمد! آن عمری که باید صرف اصلاح خودم بشود، آن دیگر از دست رفت! پس بلند شوم بیایم و بر عجز خود اعتراف کنم و به دنبال رفع نقص و فقدان‌های خود بکوشم.

در یک جریانی که اتفاق افتاده بود و شما همه این مسائل را می‌دانید و اطلاع دارید، یک روز من به یکی از همین اشخاص گفتم که شما در این مطالبی که به طور تهمت یا به نحو غیبت به دیگران می‌بندید، فرق نمی‌کند؛ یا دارید تهمت می‌زنید که این افراد و دیگران این خلاف‌ها را دارند و یا دارید غیبت می‌کنید یعنی مطالبی هست و شما اظهار می‌کنید که این آقا این طور است و آن آقا آن طور است، منظورتان چیست؟! منظور از این تهمت زدن به دیگران یا غیبت کردن از دیگران چیست؟! اگر منظور این است که این طرف مقابل به کمال برسد عیب ندارد، بگویید و هر تهمتی می‌خواهید بزنید بزنید! ولی اینکه با این تهمتی که شما به این می‌زنید کامل نمی‌شود!

فرض کنید الان بگویم: عبایی که شما پوشیدید سیاه است عبای شما سفید نمی‌شود، فقط یک مطلب خلافی را گفتم. اگر با این سیاه گفتن عبای شما سفید می‌شد عیب نداشت، باز جایی داشت که حالا تهمت هم بزنیم و غیبت هم بکنیم بالاخره عبای شما سفید شد! برو آن طرف را درست کن، چرا مدام به این طرف تهمت می‌زنی و غیبت و ... می‌کنی؟! شما همین قدر برو برای افراد، [به] کمال دلیل بیاور [آن وقت] دیگر نیازی نیست به دیگران تهمت بزنی، همه هم قبول می‌کنند، اینکه داعی ندارد. اینکه تو به دیگری تهمت می‌زنی معلوم است این طرف چیزی نیست چون وقتی در کوزه انسان آب هست مدام به دیگران نمی‌گوید که کوزه تو خالی است! خب خالی باشد یا نباشد. وقتی من الان در کوزه‌ام آب هست خب آب هست دیگر، دیگر نیازی نیست که من به دیگران بگویم که شما نصیب ندارید، آب ندارید، تشنه هستید و چه هستید! حالا یا هستند یا نیستند. پس معلوم است که این هم طبل تو خالی است و چون نمی‌تواند بگوید که من تو خالی هستم می‌گوید که خیال نکنید من تو خالی هستم بقیه طبل‌ها هم تو خالی است! خیلی خب بقیه طبل‌ها تو خالی هستند، طبل تو که پر نمی‌شود! اینکه بقیه طبل‌ها تو خالی هستند باعث نمی‌شود طبل تو پر بشود! و این صدای تو خالی بودن و دنگ

را می‌دهد! پس ما به جای اینکه مدام بر دیگران نقص ببندیم که این نمی‌فهمد و [عقلش] نمی‌رسد، خودمان را درست کنیم و بالا ببریم و نسبت به این قضیه و مسئله، مسیر خودمان را اصلاح کنیم.

مرحوم آخوند می‌خواهند بفرمایند که انسان باید آنچه که در خارج هست را همان‌طوری که در خارج هست استنباط و ادراک کند، اگر لایشرط می‌خواهد باید بفهمد که منظور از لایشرط بودن چیست؟ اگر به شرط شیء بودن هست باید بداند منظور از به شرط شیء بودن چیست؟ و اگر لایشرط شیء هست در آن صورت انسان باید منظور را بداند! بنابراین در اینجا لحاظ مسئله جنس و فصل به لایشرطی بودن است یعنی وقتی که شما حقیقتی را تصور می‌کنید که خود او را در نظر می‌آورید و در اینجا حتی نمی‌توانید بگویید: **الحيوان ناطق**، چون آن تصویری که در اینجا از حیوان کردید، حیوان به عنوان یک حقیقت است که فقط جنس می‌تواند واقع بشود و جزئی از یک مرکب است، وقتی که این‌طور باشد پس باید خود او را در حمل بر حیوان، محمول قرار بدهیم. وقتی که می‌گویید: **الحيوان**، بگویید که **الحيوان حیوان**. ما در فارسی هم می‌گوییم؛ می‌گوییم که آدم، آدم است و الاغ هم الاغ است، اینها را باهم اشتباه نمی‌کنیم. آب، آب است و خاک هم خاک است، اینها را در جای همدیگر نمی‌گذاریم! یعنی هر کدام ماهیت خودش را دارد و هیچ کدام دیگری نخواهد شد. اینکه می‌گوییم: هیچ کدام دیگری نخواهد شد، در همین محاوراتی که خودمان داریم نظر به این مسئله داریم که خود آن شخص را در این نظر مورد توجه قرار دادیم، نه اینکه بخواهیم به واسطه عوارض جای این دو موضوع را عوض کنیم. می‌گوییم که مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - مرحوم آقا است و ما هم ما هستیم و به اصطلاح هر کدام جای خودمان را داریم و حساب و کتاب خودمان را داریم! نباید خودمان را جای بزرگان بگذاریم و نباید آن ردایی که بر قامت بزرگان زیبا و مناسب است را بر قامت خود بیوشانیم! این دیگر ناشی از همین قضیه است که باید هر کدام در جا و موقعیت خودش قرار بگیرد؛ وقتی می‌گوییم که **الحيوان** و مقصود ما حیوان لایشرط شیء است یا معنای بشرط لائی است، هر دو در اینجا یکی است، [اینکه می‌گوییم که] چیزی ضمیمه او نشود یعنی خود او مد نظر ما است؛ همان حقیقتی که آن حقیقت جزء یک مجموعی است که آن مجموع را نوع تشکیل می‌دهد و جزء کاملاً از جزء دیگر جداست و این جزء یک مفهوم و تصویری دارد و این جزء دیگر که فصل است یک مفهوم و تصویری از او دارد.

پس در این حمل، آنچه که می‌تواند برای این موضوع محمول قرار بگیرد خودش است مثل اینکه می‌گوییم: **زید زید**. همان‌طوری که در **زید زید** و **عمر و عمر و حَجْر حَجْر** هر کدام از اینها به حمل **هو هو** همان موضوع خواهد بود، در اینجا هم حیوان به حمل **هو هو** نمی‌تواند ناطق باشد یا نمی‌توانیم بگوییم: **الحيوان انسان**، اگر بگوییم: **الحيوان انسان** یا **الإنسان حیوان**، انسان در اینجا مرکب از جنس و فصل است پس ما دیگر در اینجا حیوان را لایشرط شیء و بشرط لائی تصور نکردیم بلکه ما حیوان را لایشرط تصور کردیم؛

لابشرطشیء و لالبشرط **أَنْ لَا يَكُونَ شَيْءً**، هیچ کدام از این دو مورد نظر نیست که در آن صورت می تواند با ناطق هم جمع بشود ولی در اینجا نمی تواند جمع بشود. **الحيوانُ حيوانٌ**، حیوان حیوان است و ناطق هم ناطق است و هر کدام از این دو تا جایگاه خودشان را دارند.

## معنای فصل

سراغ ناطق می آیم که فصل است، فصل به عنوان حقیقتی است که آن حقیقت تخصیص دهنده و تشخیص دهنده و تعیین دهنده این جنس است که ما اسم آن را ما فصل می گذاریم بنابراین در این حقیقت فصلیه هیچ وقت حیوان دخالتی ندارد و در حقیقت فصلیه، خود فصل است یعنی خود این فصل فی حدّ نفسه مورد نظر قرار می گیرد. پس اگر بگوییم که مفهوم ناطق چیست؟ دیگر نمی توانیم حیوان را در قبال این تعریفی که برای مفهوم ناطق می آوریم دخالت بدهیم، حیوان با ناطق فرق می کند. در جایی که این دو بخواهند باهم آشتی کنند، در آنجا می توانیم بگوییم که **الحيوانُ ناطقٌ** یا اینکه بگوییم: **الناطقُ حيوانٌ**؛ ناطق همان حیوان است و حیوان هم همان ناطق است یعنی با همدیگر سر جنگ و نزاع ندارند اما اگر بخواهیم خود مفهوم را فی حدّ نفسه مورد توجه قرار بدهیم، دیگر در اینجا نمی توانیم بگوییم: **الناطقُ ناطقٌ**! نمی توانیم بگوییم: **الإنسانُ حيوانٌ**! نمی توانیم بگوییم: **الحيوانُ إنسانٌ**! نمی توانیم بگوییم: **الناطقُ حيوانٌ مُنضمٌّ إليه النطقُ**! نمی توانیم هیچ کدام از اینها را بگوییم. این معنا، معنای لالبشرطیت و به شرط لا بودن جنس و همین طور معنای فصل است.

## تعریف ماده

آن وقت اگر شما بخواهید همین مفهوم جنس را در نوع ملاحظه کنید و بخواهید لالبشرطشیء در نظر بیاورید، در وجود خارج اسمش ماده می شود. پس ماده عبارت از یک ظرفیت و حقیقت و تعیین خارجی است، ماده متعین است حالا تعیینش تعیین ابهامی است، اشکالی ندارد ولی خود همین ماده عبارت از همان جنس است که در اینجا لالبشرطشیء یا بشرط لا اخذ شده است و در اینجا تفاوتی ندارد که ما فی حدّ نفسه برای او از نظر خارج همان معنا را می کنیم که برای جنس از نظر کلی در ارتباط با نوع معنا کردیم و وقتی این حقیقت بخواهد تنهایی مورد نظر قرار بگیرد اسمش را جنس می گذاریم و اگر آن حقیقت فصلیت تنهایی مورد تصور قرار بگیرد اسمش را فصل می گذاریم و همین حقیقت در خارج، ماده می شود یعنی ماده عبارت از مصداق و محکی آن جنس است که آن جزئی از تعیین خارج است و یک امر دیگر باید ضمیمه این جزء بشود که آن امر دیگر همان فصلی است که ما آن فصل را منحاز از جنس تصور کردیم و اسم آن صورت می شود. پس صورت و ماده همان مصداق جنس و فصلی است که ما در آن نوع مورد توجه قرار دادیم.

اللهم صل على محمد و آل محمد